

نبرد با نسبی‌گرایی در خلال دوچرخه‌سواری با علی در تابستان 1374

در تابستان سال 1374 شمسی، من و علی عصرها با دوچرخه‌های خود در سطح شهر می‌چرخیدیم. آفتاب ملایم عصرگاهی بر مردمانی بسیار متفاوت می‌تابید. مردمانی که از نقاط مختلف ایران در کوچه پس‌کوچه‌های تهران در حال زندگی بودند. با عبور از کوچه پس‌کوچه‌ها بوی غذا و ادویه‌های متنوعی به مشامان می‌خورد. در حین رکاب زدن بر اساس بوی غذا به داوری و ستاره دادن به آن مشغول بودیم. به کوچه‌ی «توتونچی» رسیدیم. بوی قرمه‌سبزی همچون نیرویی نظامی کوچه‌ی توتونچی را تسخیر کرده بود. تحت تاثیر شرایط کوچه‌ی توتونچی، علی گفت «قرمه‌سبزی بهترین غذای جهان است» و من هم این حکم را تایید کردم. بوی قرمه‌سبزی آنقدر دلپذیر بود که تصور اینکه غذایی دیگر بتواند در حضور آن عرض اندام کند حتی به ذهن ما هم خطور نمی‌کرد. یادم می‌آید وقتی فضای تاثیرگذار کوچه‌ی توتونچی با چند پدال ما را ترک کرد، به کبابی نزدیک شدیم. در آن لحظه «بهترین غذا» حکمی بود که نصیب کباب شد. حضور دلپذیر برخی پدیده‌ها باعث می‌شود در همان لحظه، آن پدیده را بهترین برشماریم. شرم و شعف حضور به کنار، چرا باید قرمه‌سبزی یا کباب بهترین غذای جهان باشد؟ برای اینکه بتوانیم بفهمیم کدام بهترین غذای جهان است نخست باید بدانیم «بهترین» یعنی چه، تا بتوانیم بر آن اساس میان غذاهای مختلف داوری کنیم و بهتر و بدتر را مشخص کنیم.

برای ما در آن تابستان که هم‌رکاب دوچرخه‌سواری می‌کردیم تنها عامل در دسترس برای داوری، بوی غذا بود. ما هر دو پیشتر قرمه‌سبزی و کباب خورده بودیم و تصویری از طعم این غذاها داشتیم ولی در آن لحظه داوری ما بر اساس بوی غذایی بود که فضا را اشغال کرده بود. شاید باید می‌گفتیم «قرمه‌سبزی خوش‌بوترین غذای جهان است». در این حالت «بهترین» جایگزینی برای «خوش‌بوترین» خواهد بود. بو به عنوان معیار داوری ما بین غذاها تعیین می‌کند کدام غذا بهترین است. ولی شاید بوی آن غذاها تنها ما را به یاد طعم آنها می‌انداخت و منظور ما واقعا این بود: «قرمه‌سبزی خوش‌طعم‌ترین غذای جهان است». در این حالت «بهترین» جایگزینی برای «خوش‌طعم‌ترین» خواهد بود و «طعم» به عنوان معیار داوری تعیین می‌کند کدام غذا بهترین است. ما در آن زمان آنقدر متوجه «علم تغذیه» و «خاصیت» و «سودمندی» خوراکیهای متفاوت نبودیم ولی شاید اگر چنین آگاهی‌ای می‌داشتیم، منظور ما از «بهترین»، چیزی شبیه به «مقوی‌ترین» یا «مغذی‌ترین» بود. در آن حالت، معیار داوری ما بین غذاها تاثیری بود که روی سلامت جسم می‌گذاشت. در آن سن و سال ما خبر چندانی از شان و منزلت اجتماعی غذاها نداشتیم ولی اگر از چنین دسته‌بندی‌هایی آگاهی می‌داشتیم شاید منظور ما از «بهترین» غذا، غذایی بود که منزلت اجتماعی بالاتری داشت و مناسباتی در جامعه حکم بر برتری آن غذا می‌داد. در چنین حالتی، معیار ما برای نشان دادن برتری غذایی بر دیگر غذاها و تعیین رده‌بندی غذاها، منزلت اجتماعی غذاها می‌بود.

رکاب زدیم و از کبابی دور شدیم. به کوچهی «سوسن» رسیدیم. آنجا پیرمردی سر کوچه روی پله در حال پینکی زدن بود که داد و فریاد کودکی از طبقه دوم ساختمان چرت او را پاره کرد. کودک فریاد می‌زد «آقا جون بیا شام بخوریم». پیرمرد که هنوز کامل سوار بر دنیای بیداری نشده بود زیر لب گفت «غذای مزخرف بی‌مزه‌ی بی‌نمک». گمان کنم برای خاطر سلامتی پیرمرد، اهل بیتش در غذایش نمک نمی‌ریختند و به نظر می‌رسید برای پیرمرد طعم غذا مهمتر از سلامت باشد. اگر دو نفر بگویند منظورشان از بهترین غذا، «خوش‌طعمترین» غذاست، و بر سر طعم خوب هم توافق کنند، معیاری یکسان برای رده‌بندی غذاها دارند. ولی وقتی پیرمرد و اهل بیتش دو معیار متفاوت برای بهترین غذا دارند چه باید کرد؟ حق با کدامشان است؟ یا پیرمرد و اهل بیت به کنار، اگر کسی فکر کند طعم غذا معیار تعیین بهتر و بدتر بودن غذاست و کس دیگری فکر کند منزلت اجتماعی و آن دیگری فکر کند بوی غذا و شخصی دیگر خاصیت غذا را معیار برتری غذا برشمارد، چه کار باید کرد؟

پیرمرد دوست دارد از طعم غذای خود لذت ببرد. طعم خوب غذا هم برای او با نمک و روغن زیاد تضمین می‌شود. می‌گوید دنیا دو روز است و او یک روز از این دو روز را تجربه کرده و دوست دارد یک روز باقی مانده را همراه با لذت و خوشی طی کند. اهل بیتش ولی دوست دارند پیرمرد غذای سالم بخورد تا بتواند سالهای بیشتری در کنار آنها باشد. آنها می‌گویند، دنیا دو روز است و حیف است یک روز آن را بدون پیرمرد سر کنند. نگاه و هدف پیرمرد و اهل بیتش به زندگی متفاوت است و برای همین، تعریف آنها از «بهترین» غذا هم متفاوت است. آیا پیرمرد هیچگاه می‌تواند اهل بیتش را قانع کند در غذایش نمک و روغن بریزند یا اهل بیتش می‌توانند او را قانع کنند از غذای بدون نمک و روغن لذت ببرد؟ یا این اختلاف نظر راه حلی ندارد و باید به شکلی با هم کنار بیایند؟ در این حالت به نظر می‌رسد یکی بر لذت و دیگری بر سلامت تاکید می‌کند و دیگر راهی نیست که این اختلاف نظر را حل کنیم. در این حالت خیلی از آنهایی که دوچرخه‌سواری نمی‌کنند می‌گویند «حرفی نمی‌ماند» و بعد با هم قهر می‌کنند. ولی همیشه در این حالت، باید سر همان مفاهیمی که به نظر بحث را به بن‌بست رسانده‌اند بحث کرد. باید دید «لذت» و «سلامت» یعنی چه؟ مثلاً باید پرسید آیا لذت تنها شامل لذت در لحظه است یا باید گاهی لذت در لحظه را قربانی کرد تا لذتی در آینده بدست آورد؟ از طرفی عمر ما هر آن ممکن است به پایان برسد و از طرف دیگر ممکن است حالا حالاها در این دنیا سرمان گرم بودن باشد. اگر قرار است پیرمرد فردا بمیرد چرا نمک و روغنش را نخورد؟ و اگر قرار است چهل سال دیگر زندگی کند خوردن نمک و روغن آن چهل سال را برای او ملال‌آور خواهد کرد. در عین حال ممکن است پیرمرد بگوید لذت بدون رنج میسر نیست؛ بنابراین، اگر بخواهد لذت ببرد باید درد هم بکشد و اهل بیتش تاکید کنند اگر هدف پیرمرد لذت بردن از زندگی است نباید داوطلبانه به استقبال رنج برود. شاید پیرمرد و اهل بیتش هیچگاه به توافق نرسند ولی دلیل این امر این نیست که بحث به لحاظ مفهومی به بن‌بست می‌رسد. مفهوماً بن‌بست ندارند و همیشه قابل بررسی و بازبینی‌اند و از آنجا که مفاهیم را با بررسی دلایل ارزیابی می‌کنیم همواره در جزئی‌ترین حالتها بهتر و بدتر مشخص می‌شود.

از کوچه سوسن رد شده بودیم و به کوچه‌ای بی‌نام و نشان و پر از درخت‌های توت سفید رسیده بودیم. من و علی بر سر مزه‌ی توت سفید اختلاف نظر داشتیم. آیا مزه هم مثل «لذت» و «سلامت» قابل بررسی است و یا اینکه باید می‌پذیرفتیم «مزه»، نسبی است و هر کس مزه‌ای را می‌پسندد و این آخر ماجراست؟ وقتی من و علی در بحث بر سر طعم توت، هر دو از واژه‌ی «مزه» استفاده می‌کردیم، انگار از امری واحد در توت سخن می‌گفتیم و از آنجا که هر کدام تصور متفاوتی از مزه‌ی توت داشتیم انگار آن امر واحد برای هر کدام از ما ارزشی کاملا متفاوت داشت. ولی «مزه»‌ی توت چیست؟ آیا منظور ما از «مزه» آن واکنشی است که برخورد غذایی بیرونی با زبان ما ایجاد می‌کند؟ ولی منظور از «زبان ما» چیست؟ ما از واژه‌ی «زبان» استفاده می‌کنیم و فراموش می‌کنیم زبان انسانها و دیگر اعضای بدنشان برغم شباهتهایی که دارند با هم تفاوت‌هایی هم دارند. همان تفاوت‌ها اگر عامل تعیین تفاوت مزه باشند، دیگر «مزه» امری واحد نیست. مزه‌ی توت برای علی با مزه‌ی توت برای من به چه دلیل متفاوت است؟ توت سفیدهایی که ما در دست داریم همه یکسان‌اند و نه اینکه مثلا علی همیشه توت سفید خراب خورده باشد و به این دلیل از طعم توت سفید بدش می‌آید. مزه‌ی توت هم یکسان است؟ اگر در تعیین مزه‌ی یک غذا زبان ما نقش تعیین کننده‌ای بازی می‌کند، آنگاه تفاوت زبانهای هر انسان در تعیین مزه‌ی غذاهای متفاوت تعیین کننده است. در این حالت، اختلاف نظر من بر سر «مزه‌ی» توت سفید نیست. در این حالت ما زبان‌های متفاوتی داریم و از آنجا که مزه هم تعریفش وابسته به زبان است، ما با مزه‌های متفاوتی سر و کار داریم. پس من و علی بر سر «مزه‌ی» توت سفید اختلاف نظری نداریم بلکه زبانهای متفاوتی داریم. علی می‌گوید «توت سفید بدمزه است» و من می‌گویم «توت سفید خوشمزه است» ولی «مزه» بین من و علی، معیاری واحد نیست و دو معیار متفاوت است چرا که زبانهای ما متفاوت‌اند. ولی اگر به جای زبان، گذشته‌ی هر یک از ما در دوست داشتن یا نداشتن طعم توت سفید تعیین کننده باشد چه؟ مثلا علی در حالی که داشته توت سفید می‌خورده رتیلی تیزپا در جعبه‌ی توت سفید دیده و این باعث شده هرگاه توت سفید می‌بیند این خاطره در پس ذهنش باشد و از توت سفید خوشش نیاید. در این حالت هم دیگر مشکل علی با «مزه»‌ی توت سفید نیست، مشکل او با خاطره‌ای است که او با توت سفید تداعی می‌کند. شاید هم من از توت سفید خوشم می‌آید چون از کودکی توت سفید می‌خوردم و عادت کرده‌ام در حالی که علی چنین نکرده و عادت ندارد. در این حالت هم از آنجا که «مزه» محصول عادت است، پس تفاوت من و علی بر سر «مزه» به عنوان عاملی در توت نیست، بلکه بر سر عادت کردن یا نکردن ما به خوردن توت است. ولی در اینجا نمی‌توان پرسید عادت به خوردن توت سفید برتر است یا عادت به نخوردن آن؟ چرا نتوان؟ از قضا من و علی در آن کوچه همین را پرسیدیم. ولی باید ابتدا مشخص کنیم منظور ما از «برتر» چیست. از نظر سلامت جسم عادت کردن به توت خوردن بهتر است یا بدتر؟ یا از هر منظر دیگری، ابتدا باید مشخص کرد معیار ما برای تعیین «بهتر» و «بدتر» چیست تا بتوانیم بهتر و بدترهای توت سفید را مشخص کنیم.

در همان کوچه دو پسر بچه با هم با صدای بلند صحبت می‌کردند. یکی از آنها از دیوار کمی بالا رفته بود و در حال چیدن توت سفید بود و آن دیگری به او می‌گفت نباید این کار را بکنند. پسری که بر دیوار رفته بود کار خود را نوعی زرنگی و چابکی می‌دید

و آن پسر که پایین ایستاده بود کار خود را خویشتنداری و اخلاق‌مداری می‌دید. پسری که بر دیوار رفته بود، کار آن یکی پسرک را بزدلی و ترسویی می‌دید و آن پسرک که آن پایین ایستاده بود، کار آن پسرک بر دیوار رفته را دزدی می‌دید. حق با کدامشان بود؟ برای تشخیص اینکه حق با کدام است نخست باید تعریف «دزدی»، «شجاعت»، «بزدلی» و ... را مشخص کنیم. ولی همیشه هم پیدا کردن تعریف این مفاهیم کار ساده‌ای نیست. بخصوص که ما همه کم سن بودیم و نمی‌توانستیم تعریفی از مفهوم‌هایی که دیگران به ما داده بودند، ارائه کنیم. ولی مشخص بود که هر کدام از ما وقتی بر سر دزدی بودن یا نبودن توت‌سفیدچینی بحث می‌کردیم، تعریفی از دزدی در سر داشتیم. ولی مادامی که مشخص نشود تعریف ما از دزدی یکسان است، اختلاف نظر ما بر سر دزدی بودن توت‌سفیدچینی نیست، اختلاف نظر ما بر سر تعریف «دزدی» است. گذشته از این، باید تعریف خود از دزدی را دقیق بررسی کنیم تا مشخص شود ما در آن کوچه در آن عصر تابستانی چگونه می‌توانستیم تعیین کنیم کار پسرک بر دیوار رفته، دزدی است یا نیست.

صندوقی، از همکلاسی‌های ما، برای تعیین تعریف دزدی همیشه به سراغ آخوند محل می‌رفت. آخوند محل مرد همه‌چیزدانی بود و برای تک تک مفاهیمی که بتوان تصور کرد تعریف دقیقی داشت و از آنجا که تعریف‌های او دقیق بودند هیچگونه پرسشی پس از آن جایز نبود. برای همین، صندوقی همیشه می‌دانست چه کاری دزدی است و چه کاری دزدی نیست و چه کاری خوب است و چه کاری بد است و صندوقی تکلیفش همیشه مشخص بود و برای همین خیلی راحت وارد صلح و جنگ با بقیه‌ی همکلاسی‌ها می‌شد. فقط کافی بود بفهمد نظر تو در مورد یک موضوع چیست. در همان لحظه تکلیف تو هم مشخص می‌شد. ولی نه صندوقی و نه آخوند محل، هیچکدام در آن کوچه نبودند و ما نمی‌توانستیم از قطعیت و یقین آنها بهره ببریم. اگر هم در آن کوچه بود کمکی به ما نمی‌کرد. هر کسی ممکن است از تعریف خود قاطعانه و لبریز از یقین دفاع کند. آنچه کم داشتیم تعریفی یکسان و قابل دفاع از «دزدی» بود تا بتوانیم مشخص کنیم آن پسرک بر دیوار در حال دزدی است و یا اینکه آن یکی پسرک بزدل است و ترس از بالا رفتن از دیوار باعث شده پای اخلاقیات را به میان بکشد. دزدی به این دلیل دزدی برشمرده نمی‌شود که آخوند محل یا معلم یا هر کس دیگری آن عمل را با دلایل واهی و غیرمنسجم «دزدی» می‌نامد. آن پسرک روی دیوار می‌گفت شاخه‌های درخت توت سفید از دیوار خانه‌ی سرهنگ گذشته و وارد کوچه شده‌اند و کوچه مکان عمومی است و استفاده از میوه در مکان عمومی بر همه جایز است. آن پسرک روی زمین می‌گفت میوه‌های درخت توت سفید محصول درخت توت سفیدند و از آنجا که آن درخت مالکی دارد، مالک محصولات آن هم مشخص است. دلیل هر دوی آنها برای من و علی قوی بودند و نمی‌توانستیم در آن زمان تعیین کنیم حق با کدام است. ولی اختلاف آن دو پسرک بر سر این بحثها نبود. پسرک بر دیوار، طعم توت سفید را عاشقانه دوست می‌داشت و پسرک روی زمین چندان ولعی به توت سفید خوردن نداشت. ما آدمها برای موجه جلوه دادن علایق خود خیلی خوب بلدیم پای اخلاق را به میان بکشیم. نمایش واقعی اخلاق جایی است که ما را وادار کند خلاف علایقمان عمل کنیم. در دنیای آدم بزرگها این نکته پرننگتر است چرا که با مفاهیم اخلاقی پیچیده‌تری آشنا می‌شوند و

کاغذ کادوهای قشنگتری برای علایق خود می‌یابند. آدمی چاق توان پوشیدن لباسی خاص را ندارد ولی دلش می‌خواهد آن لباس را بپوشد. قانونی اخلاقی وضع می‌کند که هر کس آن لباس را بپوشد یا هر کس آن لباس را بپسندد آدمی عوضی است و بویی از اخلاق و فرهنگ نبرده است. در محضر شخصی از ظاهر شخص دیگری تعریف می‌شود و حسادت شخص اول برانگیخته می‌شود. اگر مذهبی باشد ممکن است پای شریعت و «نامحرم» و غیره را به میان بکشد و اگر ترقی‌خواه باشد ممکن است پای فمینیسم و یا شی‌انگاری انسان و غیره را به میان بکشد. ولی اینها همه به کنار، یا توت‌سفید خوردن پسرک روی دیوار یا دزدی است یا دزدی نیست. برای تعیین تکلیف این اختلاف نظر باید نخست تکلیف تعریف «دزدی» را مشخص کنیم.

اگر بر سر تعریف از «دزدی» اختلاف داشتیم چه کنیم؟ برخی تعریف خود از «دزدی» را از آخوند محل و برخی از دیکسیونر فرنگی و برخی از رویاهای خود می‌گیرند. ولی نه آخوند محل، نه دیکسیونر فرنگی و نه رویاها به خودی خود اعتباری ندارند که بخواهیم با اتکا بر آن اعتبار تعریف «دزدی» را مشخص کنیم. تنها تعریفی از دزدی را باید پذیرفت که بتوان با دلیل از آن دفاع کرد. ولی مگر من خودم در این اختلاف نظر پای «دلیل» را وسط نمی‌کشم؟ چرا باید در تعریف مفاهیم پای عقل و دلیل را به میان کشید و مثلاً به سنت و دین یا دیگر پدیده‌ها اصالت نبخشید؟ عقل و دلیل میان همه ما انسانها مشترک است و فارغ از اینکه از کدام فرهنگ می‌آییم، چه دینی داریم، رنگ پوستمان چیست و ... عقل و دلیل میان ما مشترک است. ولی دین میان همه ما مشترک نیست، اگر دین من بگوید الف و دین شما بگوید ب، اختلاف نظر ما هیچگاه قابل حل نخواهد بود مگر اینکه بستری مشترک برای آن تعریف کنیم. دین من می‌گوید الف و مدعی هستم اعتبار الف از خداوند می‌آید و دین شما می‌گوید ب و شما هم مدعی هستید اعتبار ب از خداوند می‌آید. چرا من باید بپذیرم خداوند وجود دارد؟ و اگر بر فرض چنین چیزی مشخص شد، چرا باید الف را و نه ب، یا ب و نه الف را بپذیرم؟ برای پاسخ به این دو پرسش عقل و دلیل به میان خواهند آمد، چرا که عقل و دلیل میان شخصی که باور دارد وحی ممکن است و رخ می‌دهد و شخصی که چنین باوری ندارد و شخصی که الف را محتوای وحی می‌داند و شخصی که ب را محتوای وحی می‌داند، مشترک است.

من و علی تصمیم گرفتیم سوار دوچرخه خود شده و به کوچه‌های دیگر سر بزنیم. در هر کوچه آدمهای متفاوتی زندگی می‌کردند، هر کدام به شکلی لباس می‌پوشیدند و غذای متفاوتی می‌خوردند و هر کدام بر سر موضوعی درگیری داشتند. همه‌ی اختلاف نظرها بر مفاهیم استوارند و همه اختلاف نظرها در اصل قابل حل و فصل‌اند، ولی در این کوچه‌ها به ندرت مفاهیم مورد بحث و بررسی قرار می‌گرفت. این قضیه باعث شده بود در هیچ کوچه‌ای هیچ درگیری‌ای به اختلاف نظر تبدیل نشود و هر کس با استناد به مفهومی که پیشفرض گرفته بود طرف مقابل خود را محکوم کند و در نهایت هر کس زورش می‌چربید، مفهومش نیز به کرسی می‌نشست. ناگفته نماند، در اغلب کوچه‌ها کسی دغدغه‌ی درست و غلط نداشت و ارزش و اعتبار مفاهیمی که به کار گرفته می‌شد به برآورده کردن خواسته‌ها و منافع افراد وابستگی داشت. ولی دوست دارم بدانم که حتی خواسته‌ها و منافع ما هم باید در سطح مفهومی مورد بررسی قرار گیرند. مثلاً من می‌گویم دلیلی نداریم باور کنیم پس از مرگ حیاتی دیگر خواهیم داشت یا

حیات ما ادامه خواهد یافت. اگر چنین باشد خواسته‌های من چه خواهد بود؟ ممکن است بگویی چون تصور می‌کنم همین یک بار را زنده‌ام پس هر چه می‌خواهم انجام خواهم داد و لو به قیمت از میان بردن دیگران و ستم و بدی. درست است، ممکن است چنین باشد. ولی در عین حال ممکن است بگوییم من عمر کوتاهی خواهم داشت و عمری جاودان در اینجا نخواهم کرد و زیر خاک خواهم رفت و عمری چنین کوتاه ارزشی چندان ندارد که بخوام به خاطر آن دیگران را آزار دهم و مشغول و معطوف به «زرنگ‌بازی» باشم. ممکن است شخص دیگری دلایلی بیاورد که زیست جاودانه یا موقت تاثیری بر خواسته‌های من ندارد. در نهایت آنچه مشخص می‌کند کدام خواسته برتر است، دلایل‌اند. ولی نخست باید بررسی کنیم منظور ما از «برتر» در «خواسته‌ی برتر» چیست تا سپس بررسی خود را دقیق‌تر انجام داده و دلایل و استدلال‌ها را بسنجیم.